

روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاعرسانی صاحب امتیاز

شماره ۱۴ تیر ۱۴۴۸  
شماره ۲۰ محرم ۱۴۴۸  
شماره ۲۴ آبان ۱۴۴۸

مدیرمسئول: شهرمداری مشهد  
مدیر: سید میثم موسوی مهر  
سرمدیر: سید سجاده طلوع هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵  
دفتر مرکزی: ۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴  
تلفن: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴  
فکس: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴  
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

سایت شهرآر نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاقنامه اخلاق حرفه‌ای

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر: ۱۱:۳۶:۱۰  
غروب آفتاب: ۱۸:۵۲:۳۸  
اذان مغرب: ۱۹:۱۳:۵۲

نیمه شب شرعی: ۲۲:۴۲:۴۸  
اذان صبح فردا: ۰۲:۳۲:۵۸  
طلوع آفتاب فردا: ۰۴:۱۹:۴۲

روزنامه فرهنگی-اجتماعی-اطلاعرسانی صاحب امتیاز

شماره ۱۴ تیر ۱۴۴۸  
شماره ۲۰ محرم ۱۴۴۸  
شماره ۲۴ آبان ۱۴۴۸

مدیرمسئول: شهرمداری مشهد  
مدیر: سید میثم موسوی مهر  
سرمدیر: سید سجاده طلوع هاشمی

نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵  
دفتر مرکزی: ۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴  
تلفن: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴  
فکس: ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴  
شماره پیامک: ۳۰۰۰۷۲۸۹

سایت شهرآر نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید

میثاقنامه اخلاق حرفه‌ای

اوقات شرعی مشهد

اذان ظهر: ۱۱:۳۶:۱۰  
غروب آفتاب: ۱۸:۵۲:۳۸  
اذان مغرب: ۱۹:۱۳:۵۲

نیمه شب شرعی: ۲۲:۴۲:۴۸  
اذان صبح فردا: ۰۲:۳۲:۵۸  
طلوع آفتاب فردا: ۰۴:۱۹:۴۲

## طرح روز



طرح: محسن فرجی

خون تو جوشان، امت خروشان...

## گوش نیوش

### می گذرد کاروان، روی گل ارغوان

«کاروان شهید»، یکی از آثار موسیقایی فاخر ایران زمین در دوران معاصر است که در مهرماه ۱۳۵۹ توسط مثلث طلایی سرپرستی استاد لطفی و با صدای استاد شهرام ناظری خوانده شد و زمستان همان سال در آلبوم چاوش ۸ در اختیار علاقه مندان قرار گرفت. گفتنی است «کاروان شهید» در دستگاه همایون است، همان دستگاهی که غم و شکوه را توأم آن دارد و ریتمی که آهنگ ساز برای کار انتخاب کرده، حالتی ازندوه و شکوه به آن داده است. محمدضا لطفی درباره ساخت این اثر می‌گوید: «کاروان شهید» از چگونگی سرودن شعر «کاروان شهید» و همکاری با محمدضا لطفی می‌گوید. آقای لطفی نوار آهنگی را در اختیارم قرار دادند تا روی ملودی آن ترانه‌ای بگویم. بارها آن نوار را گوش دادم و با خود زمزمه کردم تا به قول معروف شعر خودش بیاید. روزی از میدان هفت تیر می‌گذشتم، جماعت بسیاری را دیدم که شهیدان وطن را که در جنگ کشته شده بودند، تشییع می‌کردند. احساس عجیبی دست داد و همان جاز خاطر گذشت: «می‌گذرد کاروان/ روی گل ارغوان/ قافله سالاران/ سرو شهید جوان». آن را روی تکه کاغذی نوشتم که شد سرآغاز ترانه «کاروان شهید» و چند روز طول کشید تا شعر را تمام کردم. پس از مرور و اصلاحات نهایی، آقای لطفی این شعر و آهنگ را خودشان برای تصویب به اداره رادیو



برای شنیدن قطعه کاروان شهید، کد را اسکن کنید

## روز واقعه

### دستی که نماد ایستادگی و مقاومت بود

می توانی، تا تاه قله قاف را می دوند. وقتش رسیده از زمین بلند شویم. به خودمان بیاییم. این دست های سرد غمگین را دوباره مشت کنیم. بالا ببریم و به روز های روشن پیش رو فکر کنیم. این عکس برای روز های جنگ است. دهه ۶۰. سال های مقاومت و تاب آوری و اتحاد.

رهبر شهید در قامت یک نظامی، همان دستی را مشت کرده و به آسمان برده که در سال های پیش از انقلاب اسلامی هم توی خیابان های مشهد در تظاهرات مردمی بالا می برد. همان دستی که بار ها زیر شکنجه های سخت مأموران ساواک، مشت می شد تا فریاد نکشد.

دستی که توی سنگر های خط مقدم، نقشه های عملیات را روی کاغذ پیاده می کرد و پس از پیروزی انقلاب هم توی محراب نماز جمعه، اسلحه را نگه می داشت. دستی که توی تمام صفحات زندگی آقای شهید، نماد ایستادگی و مقاومت بود.

حالا، در روز هایی که غم تا بیخ گلوبیمان رسیده، باید گرد و غبار ماتم را از تنمان بتکانیم. دستی به زانو بگیریم، برخیزیم و به احترام مردی که تمام عمر، اقتدار و عزت را در بازه های تاریخی مختلف به ما یاد داد، سر خود را بالا بگیریم. مشت هایمان را گره کنیم و کمی شبیه به اراده و بصیرت او از این پیچ تاریخی دشوار بگذریم.

آدم وقتی زانوی غم به بغل می گیرد، دست ها ییش را دور زانو هایش حلقه می کند. وقتی می ترسد، دست هایش را روی چشم هایش می گذارد. وقتی حیران است، دست هایش را آویزان نگه می دارد. وقتی منتظر است با انگشت هایش بازی می کند. آدم فقط وقتی احساس بیروزی و غرور و شرف دارد، دست هایش را مشت می کند و به آسمان می گوید.

من، آخرین باری که دست هایم را از سر قدرت و سرخوشی مشت کردم و به آسمان کوبیدم، خاطر من نیست. اصلا توی این چند ماه اخیر، انگار حافظه ام به روز های پیش از آن قد نمی دهد. از اسفند تا امروز، انگار تمامان دست هایمان مثل یک وصله ناچور به تنمان آویزان است و شاید باید کسی پیدا شود، چانه مان را بالا بگیرد، دستی به شانه مان بگذارد و باز هم به ما یادآوری کند تنها نیستیم.

کسی باید برگردد و توی ترسناک ترین و بلا تکلیف ترین روز های عمرمان دوباره یادمان بیندازد ما بیدی نیستیم که با این باد ها بلرزیم. باید حرف های خوب بزنند، دلمان را گرم کند. مثل بابا ها که قوت دل بچه ها می شوند و اگر بگویند تو



آزاده شهید سینه

مریم شیعه اباران پاییزی به شیشه های بلند و غبار گرفته دفتر مدیریت می‌کوبد. آن بیرون هوا گرفته است و خورشید کم رقیق تر از همیشه می‌تابد. وقتی صدای زنگ تفریح در سالن می‌پیچد، غوغای دخترها راهرو را پر می‌کند. از پشت میز ساده اش بلند می‌شود و پرونده ها و خودکار را همان جا رها می‌کند. باران برایش نشانه رحمت است. وارد حیاط می‌شود و کف دستش را رو به آسمان می‌کند. باران نرم نرم روی دستش می‌نشیند. دخترها که انگار از دیدنش ذوق زده باشند، به مستش می‌دوند و دوره اش می‌کنند. در کلامش سادگی و صمیمیتی دارد که نوجوان ها دوستش دارند. کمتر مدیری می‌تواند با نوجوان ها رفاقت کند. او پایه های رفاقتش را جوری چیده است که هر کدام که به مشکلی برمی‌خورند، اول سراغ او را می‌گیرند. هیچ کدام از دخترها نمی‌دانند این مدیر چهل و چند ساله، عروس رهبر انقلاب و فرزند یکی از چهره های مهم فرهنگی و سیاسی کشور است. «زهره، تمایل زیادی به گمنامی دارد. او این فضای آموزشی، این دغدغه های فرهنگی و این نگاه های معصوم دانش آموزان را به تمام صندلی های مجلل ترجیح می‌دهد. سال ۱۳۷۷ وقتی دوره متوسطه را تمام کرد و راهی دانشگاه شد، فکرش را هم نمی‌کرد مسیر زندگی او را به اینجا بکشاند. «زهره حداد عادل»، در آن روزها دختر نوزده ساله غلامعلی حداد عادل بود که از همان ابتدا، با کتاب، شعر و سیاست خورفته بود. در روزهای پر از بیم و امید جوانی، خواستگاری و پیوند او با آیت... سید مجتبی خاتمه ای شکل گرفت. این ازدواج، بدون تشریفات و هیاهو، سرآغاز ۲۸ سال زندگی مشترک و وفاداری و ساده زیستی محض شد. آن ها زندگی مشترک خود را در آیارتمانی کوچک آغاز کردند. خانه ای نقلی که آفتاب عصرگاهی، روی موکت های ساده اش پهن می‌شد. برای دوستان و همکارانی که برای نخستین بار به خانه او قدم می‌گذاشتند، تصویر عروس رهبری که بدون هیچ کبر و ادعایی، دم ورودی آشپزخانه کوچک روی

## اول شخص

### پاداش جهاد مجتبابی تو\*

برای شهادت بانو زهرا حداد عادل، عروس ساده زیست رهبر شهید که به همراه ایشان پر کشید



را رها نکرد. در دانشکده علوم ارتباطات تحصیلاتش را ادامه داد. اشتیاق او به ایجاد رسانه ای و خبری، او را به رشته مدیریت خبر کشاند تا تحصیلات تکمیلی را هم پشت سر بگذارد. او قدرت رسانه را به خوبی آموخت و شناخت اما روش با هیاهوی اتاق های خبر سازگار نبود. دست آخر هم آرامش واقعی را در فضای مدرسه، مدیریت فرهنگی و تربیت نسل جوان پیدا کرد. او توان خود را وقف هدایت مدارس علوم انسانی فرهنگ کرد. در طول این ۲۸ سال زندگی مشترک و پویا، سه فرزند به نام های محمد امین، فاطمه سادات و محمد باقر را در همین اتمسفر پاک، متدین و بی آرایش پرورش داد. سرانجام، تقدیر در روز شنبه، نهم اسفند ۱۴۰۴ سر رسید، در میانه آتش، دود و خون، در جریان حمله هوایی و موشکی آمریکایی و صهیونیستی به بیت رهبری، صدای انفجار مهیبی آسمان تهران را تکان داد. موشک ها، سقف بالای سر او را شکافتند. زهرا حداد عادل در سن ۴۶ سالگی، به آرزوی دیرینه اش رسید و به همراه قائد امت، داماد و دختر و نوه ایشان به مقام رفیع شهادت نائل آمد.

مریم شیعه اباران پاییزی به شیشه های بلند و غبار گرفته دفتر مدیریت می‌کوبد. آن بیرون هوا گرفته است و خورشید کم رقیق تر از همیشه می‌تابد. وقتی صدای زنگ تفریح در سالن می‌پیچد، غوغای دخترها راهرو را پر می‌کند. از پشت میز ساده اش بلند می‌شود و پرونده ها و خودکار را همان جا رها می‌کند. باران برایش نشانه رحمت است. وارد حیاط می‌شود و کف دستش را رو به آسمان می‌کند. باران نرم نرم روی دستش می‌نشیند. دخترها که انگار از دیدنش ذوق زده باشند، به مستش می‌دوند و دوره اش می‌کنند. در کلامش سادگی و صمیمیتی دارد که نوجوان ها دوستش دارند. کمتر مدیری می‌تواند با نوجوان ها رفاقت کند. او پایه های رفاقتش را جوری چیده است که هر کدام که به مشکلی برمی‌خورند، اول سراغ او را می‌گیرند. هیچ کدام از دخترها نمی‌دانند این مدیر چهل و چند ساله، عروس رهبر انقلاب و فرزند یکی از چهره های مهم فرهنگی و سیاسی کشور است. «زهره، تمایل زیادی به گمنامی دارد. او این فضای آموزشی، این دغدغه های فرهنگی و این نگاه های معصوم دانش آموزان را به تمام صندلی های مجلل ترجیح می‌دهد. سال ۱۳۷۷ وقتی دوره متوسطه را تمام کرد و راهی دانشگاه شد، فکرش را هم نمی‌کرد مسیر زندگی او را به اینجا بکشاند. «زهره حداد عادل»، در آن روزها دختر نوزده ساله غلامعلی حداد عادل بود که از همان ابتدا، با کتاب، شعر و سیاست خورفته بود. در روزهای پر از بیم و امید جوانی، خواستگاری و پیوند او با آیت... سید مجتبی خاتمه ای شکل گرفت. این ازدواج، بدون تشریفات و هیاهو، سرآغاز ۲۸ سال زندگی مشترک و وفاداری و ساده زیستی محض شد. آن ها زندگی مشترک خود را در آیارتمانی کوچک آغاز کردند. خانه ای نقلی که آفتاب عصرگاهی، روی موکت های ساده اش پهن می‌شد. برای دوستان و همکارانی که برای نخستین بار به خانه او قدم می‌گذاشتند، تصویر عروس رهبری که بدون هیچ کبر و ادعایی، دم ورودی آشپزخانه کوچک روی

زمین می‌نشست. به دیوار تکیه می‌داد و با سادگی تمام جای تعارف می‌کرد. تصویری فراموش نشدنی بود. و برای همین ویژگی ها و صفات حسنه ای که از آن بهره می‌برد، جایگاه ویژه ای در قلب رهبر شهید داشت. تا جایی که ایشان برای عروسشان شعری با این مطلع (رخشنده و باصفا و زیبایی/ شایسته نام نیک زهرای) سرودند و او را برابر با دخترانشان هدی و شهیده بشری حسینی خامنه ای، مورد خطاب قرار دادند. شهیده زهرا حداد عادل پس از ازدواج، مسیر تحصیل و رشد علمی

\* مصرعی از شعری که رهبر شهید برای عروسشان سرودند

## گرام گردی

### عاشقانش بی شمارند

او در یکی از ویدئوهایی که از مصلاهی تهران منتشر کرده نوشته است: هیچ واژه ای نمی‌تواند دردی را که این مردم به خاطر از دست دادن رهبر ابرقدرتشان دارند توصیف کند. ویدئوهایی از این روزنامه نگار منتشر شده که به دست مردم عزادار شربت می‌دهد. او با انتشار تصویر دیگری از خودش در مراسم بدرقه آقا نوشته است: امروز در مراسم عظیم خاک سپاری امام علی خامنه ای در ایران به او ادای احترام کردم.

دنبال کننده در صفحه ایکس دارد، این روزها تمام پست ها و مطالبی که منتشر می‌کند مرتبط با مراسم تشییع است. هینکل که از آغاز جنگ دوازده روزه از مخالفان سرسخت دولت ترامپ بود به جبهه حق پیوست و حالا مسحور و مجذوب ایران و قهرمانانش شده است.

برای رهبر شهید کشورمان تنها مردم ایران نیستند که عزادار شده اند. دوستان اران قائد امت از سراسر جهان برای او به سوگ نشسته اند. یکی از عاشقان رهبرمان روزنامه نگار مشهوری است که از آمریکا آمده تا در مراسم تشییع ایشان شرکت کند. جکسون هینکل که نزدیک به ۴ میلیون



## ایران همدل

### خدا به همه مان صبر بدهد



صبح جمعه بود. برای خرید به سوپرمارکت محل رفتم. چند سالی می‌شود که صاحب مغازه، همراه پسر و همسرش، از کردستان به تهران آمده اند و به صورت شیفتی مغازه را می‌گردانند. او می‌داند که من در حوزه رسانه فعالیت می‌کنم. هنوز وارد مغازه نشده بودم که گفت: آقا میکائیل! شنیده اید روز تشییع، خیابان پیروزی را هم می‌بندند، یعنی آقا را اینجا هم می‌آورند که ما برای بدرقه بیاییم؟ گفتم: نه، خیابان را می‌بندند تا فشار جمعیت مسیر اصلی تشییع کنترل شود. همان طور که جوابش را می‌دادم، در ذهنم داشتم دو دوتا چهارتا می‌کردم، این هاگرد و اهل سنت اند و شاید آن حسی را که ما به آقا داریم، نداشته باشند. هنوز دیگر همین فکر بودم که گفت: آقا همیشه می‌گفتند هر کس هر جا هست، باید کارش

را درست انجام بدهد. من فکر می‌کنم باید این دو سه روز مغازه را بیست و چهار ساعته باز